

کلمات ترکی - مغولی در کلیات شمس

محمود عابدی *

محمد شادروی منش **

بدریه قوامی ***

چکیده

غزلیات مولانا در میان آثار شاعران فارسی، افزون بر جنبه‌های بسیار دیگر، از لحاظ واژه‌ها نیز بی‌همتاست. گستردگی دایره‌ی واژه‌های مولانا به تناسب وسعت مفاهیم و مضامین شعر اوست. ذهن سیال او، هم‌چنان‌که غالباً در ابداع و خلق معنی فعال است، در لفظ نیز از تنگنای واژه‌های رسمی آزاد است و تجارب تازه در موضوع و وزن، خود به خود سخن او را از کلمات و ترکیبات تازه مشحون کرده است.

شماری از کلمات شعر مولانا ترکی - مغولی هستند. از این شمار بعضی همراه میراث زبانی و ادبی اهل خراسان به وی رسیده‌اند و برخی به سبب حضور در قونیه و صحبت و الفت با ترک‌زبانان به شعر او راه یافته‌اند. جست‌وجو در تعداد و تشخیص و تمییز این دو گروه در حد خود فوایدی دارد که شناسایی نوع‌گرایش مولانا به زبان ترکی و میزان تأثیر زبان و گفتار بعضی از پیرامونیان در شعر او، از جمله آنهاست. بررسیها نشان می‌دهد که تاکنون چنان‌که باید به جمع و توضیح این مجموعه پرداخته نشده است و معنی پیشنهادی

* استاد دانشگاه خوارزمی تهران

** استادیار دانشگاه خوارزمی تهران

*** نویسنده‌ی مسئول. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنجند

بعضی از شارحان شعر مولانا برای دسته‌ای از آنها نیز جای تأمل دارد. در مقاله حاضر، با اشاره به انواع لغات ترکی - مغولی در غزلیات شمس و نوع تصرف مولانا در آنها، به طرح معنی واژه‌هایی پرداخته شده است که پیش از او در نظم و نثر فارسی به کار رفته‌اند. این جست‌وجو علاوه بر تأکید بر وسعت دایره واژگان، در حد خود می‌تواند خوانندگان و محققان را در شناخت زبان شعر مولانا یاری دهد.

کلیدواژه‌ها: غزلیات مولانا، دیوان شمس، زبان شعر مولانا، کلمات ترکی - مغولی در شعر فارسی.

مقدمه

شعر مولانا در تاریخ ادبیات فارسی از نظر لفظ، معنی، موضوع، وزن و موسیقی،^۱ تصویر، شگردهای تازه بلاغی و... شعری استثنایی است. از این گذشته استغراق شاعر در عوالمی دور از دسترس دیگران نیز در شعرش تازگی‌هایی پدید آورده است. از جمله عوامل زمینه‌ساز این تازگیها آن است که شعر مولانا در مقایسه با دیگران، کمتر تحت تأثیر عوامل پیشینی قرار گرفته است و غالباً نتیجه آفرینش لحظه‌ها و آنات پرتبوتاب و گرم و گریزان احوال اوست. از اینجاست که به طور طبیعی، شعر او، شعر ناب و خاص او، از آفت و آسیب هر نوع تقلیدی بر کنار مانده است.

غزل مولانا، صرف نظر از جنبه‌های معنایی و هنری، از جنبه لفظ که عرصه بالنسبه محدودتری از جهان هنری اوست، تازگیهای حیرت‌انگیزی دارد. «دیوان شمس به لحاظ گستردگی واژه‌ها در میان مجموعه‌های شعر زبان فارسی، به خصوص در میان آثار غزل‌سرایان استثناست، این گسترش و تنوع ناشی از وسعت دامنه معانی مورد نظر مولانا و تعابیر اوست» (شفیعی کدکنی ۱۳۸۵: ۲۱ پیش‌گفتار). اما فارغ از وسعت اندیشه و مقتضیات آن، رابطه عمیق وی با زبان و فرهنگ توده

۱. برای تفصیل مطلب، نک: شفیعی کدکنی، غزلیات شمس تبریز، مقدمه، ص ۱۱۳ (موسیقی شعر مولوی).

مردم،^۱ از یک سو، و آشنایی او با نظم و نثر گذشته فارسی و عربی، از سوی دیگر، سبب شده است که بسیاری از لغات و کلمات کهن متون فارسی در گنجینه حافظه او حاضر باشند و او به وقت خود، آنها را با روح و روی تازه احضار کند و به همراه بسیاری از واژه‌های گفتاری و غیرادبی وارد حوزه شعر خود سازد. اینها همه وقتی در خدمت خلاقیت‌های ذهن و مهارت‌های زبانی قرار می‌گیرد، ترکیبها و تعبیرها، حتی واژه‌های فارسی، عربی و ترکی نوساخته‌ای پدید می‌آورد که به خود او اختصاص دارند،^۲ چنان‌که در مطالعه چند و چون آنها، تنها آثار دیگر اوست که مفید فایده‌ای است و ابهامی را برطرف می‌کند.

در بررسی عناصر زبانی شعر مولانا، این نکته را نباید فراموش کرد که محیط زندگی او نیز حوزه‌ای استثنایی است؛ مخاطبان اولیه شعر او با پیرامونیان شاعران دیگر متفاوت‌اند و حضور در جامعه زبانی متفاوت، بنا بر قاعده خود زمینه تبادل واژه‌ها و مفاهیم تازه‌ای را فراهم کرده و بر عناصر زبانی او افزوده است. می‌دانیم که فصول شاعری مولانا در قونیه گذشته است،^۳ قونیه‌ای که در آن عصر، محل تلاقی چند نوع زبان و فرهنگ متفاوت بود. زبان علمی و ادبی در آن فارسی بود.^۴ حاکمان سلجوقی به ترکی سخن می‌گفتند و زبان گروه‌هایی از مردم یونانی بود.^۵ بنابراین،

۱. از نشانه‌های رابطه مولانا با طبقات مختلف مردم همین بس که گزارش بسیاری از حکایات و تمثیلهای مثنوی به گونه‌ای است که گویی از منبعی شفاهی گرفته شده‌اند.

۲. برای نمونه کلماتی مانند ادیناک (ب ۲۱۹۶۲)، اُرد (ب ۸۱۳۵)، خندمین (ب ۲۲۳۴۲)، دلزار (ب ۱۱۰۴۲)، سردچانه (ب ۲۴۸۸۷)، سعادت‌بک (ب ۶۷۳۹)، گنگل (ب ۲۷۶۷)، هَلْپَند (ب ۶۶۵۶) و... تنها در *غزلیات شمس* آمده‌اند و ما در متن دیگری نیافته‌ایم.

۳. مولانا به سال ۶۱۷ق. به همراه پدر به قونیه وارد شد و از آن پس، تا پایان عمر، به‌جز حداکثر هفت سالی که برای تحصیل به دمشق و حلب رفت، در قونیه ساکن بود (نک: فروزانفر ۱۳۶۱: ۳۴-۴۷).

۴. برای این موضوع، نک: آقسرائی، *مسامرة/اخبار*، ص ۶۴ و *مجله آینده*، س ۱۶، ش ۹-۱۲، ص ۶۸۵، مقاله دکتر ماهیار نوابی.

۵. در یکی از نامه‌های مولانا، ضمن اشاره به تعزیه محمد (علاءالدین محمد فرزند مولانا) آمده است: «خواجه علی نواح، سحری جهت روح محمد ما نوحه می‌کرد، در این ایام. در اثنای نوحه خود می‌گفت، به زبان رومی: ای بهشتی مرحوم، موسم نوحه تو اینک به پایان رسید و...» (مولوی، *مکتوبات*، ص

طبیعی بود که کلمات و اصطلاحاتی از ترکی و یونانی در فارسی خراسانی مولانا راه یابد، به خصوص که در منابع مختلف به حضور گروه‌های مختلف ترکی‌زبان در مجالس او اشاره شده است.^۱ البته تأثیر صحبت شخصیت‌هایی چون حسام‌الدین چلبی ترکی‌زبان و محبوب و منظور مولانا را نیز نباید فراموش کرد. با این همه، وجود تمامی کلمات ترکی را در شعر مولانا نتیجه محیط زندگی و تأثیر نفس مصاحبان نباید دانست؛ زیرا جمعی از این کلمات، سالها، پیشتر از مولانا، با ورود ترکان به خراسان و سالها حکومت آنان به زبان فارسی وارد شده بود^۲ و رابطه پیوسته اقوام ترکی‌زبان و اهل خراسان حضور آن را تقویت می‌کرد. آثار این داد و ستد فرهنگی و روابط اجتماعی اهل خراسان و اقوام ترکی‌زبان، علاوه بر شعر و نثر بلخ و ماوراءالنهر، در آثار ادبی و تاریخی حوزه عراق و فارس نیز انعکاس دارد،^۳ اما در شعر مولانا به دلایلی که به آنها اشاره شد، چشمگیرتر است.

برخی از محققان معاصر، در اصالت ابیات ترکی^۴ و یونانی که در کلیات شمس آمده است، تردید کرده‌اند، و اظهار رأی قطعی در باب صحت و اصالت آنها را به یافتن و شناختن نسخه‌ها و تصحیح انتقادی کلیات شمس بر اساس معتبرترین آنها موقوف داشته‌اند (نک: شفیع کدکنی ۱۳۸۵: ۴۵/۱). طبعاً حکم کردن درباره کلمات و

۱۳۱). و پیداست که گروهی از شنوندگان سخن خواجه علی نواح در مجلس، به زبان رومی آشنایی داشته‌اند.

۱. رابطه مولانا با ترکان قونیه و حضور بعضی از آنان را در مجلس وی از روایات متعدد افلاکی در مناقب/المعارفین و از حکایات آن می‌توان دریافت (نک: افلاکی، مناقب، ج ۱، ص ۲۳۷، ۳۳۱، ۴۱۴، ۵۵۱).

۲. برای آگاهی از بعضی از این کلمات، نک: یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۱۸۲-۱۹۸ (مقاله «لغات ترکی، مغولی و چینی در تاریخ بیهقی»).

۳. به عنوان نمونه در شعر سعدی (م ۶۹۱ق) وجود این کلمات ترکی مسلم است: آغوش (نام غلام)، ارسلان (نام غلام)، اقچه (زر یا سیم مسکوک)، اکدش (محبوب)، الاغ (قاصد)، ترغو (طعام و شراب)، خیلشاش (هم‌خیل)، ساتگین (ساتکینی، قدح)، قلان (خراج)، یرغو (قضاوت و داوری)، یرلیغ (فرمان).

۴. بنا بر احصای ما، حداقل، در یازده غزل از دیوان شمس عبارتی ترکی (نک: غزل‌های ۳۱۲، ۱۱۲۵، ۱۹۳۴، ۱۹۴۵، ۲۰۶۱، ۲۰۸۵، ۲۱۰۹، ۲۵۲۵، ۲۶۸۲، ۳۰۳۶، ۳۰۶۶) و در چهار غزل ابیات ترکی (نک: غزل‌های ۱۱۸۳، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۲۰۸۶) آمده است و غزل سه‌بیتی ۱۹۸۲ به تمامی ترکی است.

تعبیرات هم چنین است. با همه این اوصاف، تا زمانی که چنین کاری انجام نگرفته است، ما در بررسی واژه‌های غزلیات مولانا، چاره‌ای جز آن نداریم که کلیات شمس با تصحیح استاد فروزانفر را مرجعی معتبر بشناسیم.^۱ نگارندگان در ضمن کاری که در بررسی واژه‌های غزلیات مولانا و تحلیل مایه‌های هنری زبان شعر او انجام دادند، در بخشی از کار خود به شناسایی و بررسی واژه‌های ترکی و ترکی - مغولی آن پرداختند، و در ضمن جست‌وجو، در اصل و معنی آنها، بر آن بودند که به چند پرسش پاسخ دهند:

۱. آیا در غزل مولانا، با آن پیشینه شعر فارسی و با آن حوزه زندگی وی، کلمه ترکی بی سابقه‌ای وجود دارد؟
 ۲. توزیع کلمات ترکی در زبان شعر مولانا، مانند کلمات عربی طبیعی است، یا به بعضی از غزلهای او، و در نتیجه به شنونده و موقعیت و شرایط معینی اختصاص دارند؟
 ۳. آیا در کاربرد کلمات بیگانه در سخن مولانا که در قونیه می‌زیسته و به فارسی می‌اندیشیده است،^۲ رنگ و بویی از توجه به کلمه‌ای خاص یا نوعی شیفتگی، چنانکه در کار بعضی از معاصران او و ما هست، می‌توان یافت؟
- برای رسیدن به پاسخ این پرسشها، آنچه از زبان ترکی در غزلیات مولانا یافته‌ایم، به چند گروه تقسیم کرده‌ایم: الف. کلماتی که در شعر و نثر فارسی پیش از مولانا به کار رفته‌اند؛ ب. کلماتی که - ظاهراً - برای نخستین بار در شعر مولانا به کار رفته‌اند؛

۱. تصحیح غزلیات مولانا، به کوشش استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، در طول سالهای ۱۳۳۴-۱۳۴۵ انجام گرفته و با فرهنگ نوادر لغات و مجلدی خاص کشف‌الایات به نام کلیات شمس یا دیوان کبیر در نه جلد در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسیده و پس از آن نیز بارها چاپ شده است.

۲. از نشانه‌های پیوند صمیمی و عمیق ذهنی و فکری مولانا با زبان فارسی آن است که در نامه‌ها (مکتوبات) خود، که غالباً خطاب به شخصیت‌های ترکی‌زبان نوشته است، کلمه‌ای ترکی، جز اسامی و کلماتی که نویسنده از ذکر آنها ناگزیر بوده است، نمی‌توان دید.

ج. مثل واژه‌های ترکی؛ د. چند کلمه خاص که احتمالاً اصل ترکی دارند. در این مقاله تنها به گروه نخست، یعنی به آن دسته از کلمات ترکی در غزلیات شمس پرداخته‌ایم که پیش از مولانا در متون فارسی به کار رفته‌اند، و برای تأیید پیشینه آن کلمات، به تناسب ظرفیت مقاله، نمونه یا نمونه‌هایی از متقدمان آورده‌ایم. البته کارهایی پیش از این در زمینه کلمات ترکی در متون فارسی و شعر مولانا انجام گرفته است،^۱ اما بررسی کلمات ترکی در آثار مولانا نیاز به تحقیقات جدی‌تری دارد.

آی بیگ / ایبک: [آی (= ماه) + بیگ، بک (= بزرگ)]، ماه تمام، زیباروی؛ نامی برای غلامان^۲ (اسم جنس. بسنجید با: ماه بیگم، ماه خانم، ماه بانو)، غلام. «آی-بیگ / ایبک»، در شعر مولانا، غالباً به معنی دوم به کار رفته است:

عاشق هدیه نیم عاشق آن دست توام سنقر دانه نیم آیبک بند و دامم
(ج ۴، ص ۱۶)

۱. از جمله:

۱. مقاله «کلمات و اشعار ترکی مولانا»، شرف‌الدین یالتقیا، این مقاله با ترجمه عبدالرسول خیام‌پور، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز (ش ۲۳، ص ۱۳-۲۰، دی‌ماه ۱۳۲۹) چاپ شده است.
 ۲. مقاله «لغات ترکی، مغولی و چینی در تاریخ بیهقی» نوشته قیام‌الدین راعی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، ۱۳۴۹، ص ۱۸۱-۱۹۸.
 ۳. جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، ۱۳۷۳ (بخش «بحثی درباره واژه‌های مغولی-ترکی»، ج ۳، ص ۲۲۸۵-۲۴۲۹).
- ما در جست‌وجوهای خود علاوه بر آنها و کتابهای لغت فارسی، مانند لغتنامه دهخدا، برهان قاطع و فرهنگ فارسی معین، به دیوان لغات التترک کاشغری، قاموس لغات ترک شمس‌الدین سامی، سنگلاخ میرزا مهدی استرآبادی مراجعه کرده‌ایم.
۲. منظور ما از «نام غلام/ نام غلامان» در اینجا، نامی است که خواجگان غلام خود را به آن می‌نامیدند، صرف‌نظر از این که آن غلام در روز تولد چه نامی داشت. این نام دوم، که غالباً کلمه «خوش» و «زیبا» می‌بود، به تدریج در تداول شاعران، و احتمالاً در گفتارها، معنی «غلام» می‌یافت. این تبدیل معنایی درباره جمعی از اسامی ترکی که در شعر فارسی به کار رفته‌اند، صادق است. اما ظاهراً درباره کلمات فارسی و عربی مانند کافور، فیروز، اقبال، میمون که برای نامیدن غلامان به کار می‌رفت، چنین تحول معنایی‌ای پدید نیامده است.

در مثنوی، ج ۳، ص ۱۹۷؛ نیز، همان، ص ۲۱۷:
گفت ای ایبک بیاور آن رسن تا بگویم من جواب بوالحسن
اما در این بیت، گویی مولانا به معنی نخست کلمه نیز توجه داشته است:
بر خیمه این گردون تو دوش قنق بودی

مه سجده همی کردت ای ایبک خرگاهی

(ج ۵، ص ۲۹۸)

«آی = ماه»، جزء نخستین «آیبک» را انوری (دیوان، ص ۴۵۱) در قصیده‌ای و در
اشاره به مخالفان ممدوح به کار برده است:

چه شد اکنون که در لغتهاشان آسمان شد سما و ماهش آی

«آی بیک / ایبک» (نام غلام) را در شعر سعدی (کلیات، ص ۸۲۷) هم می‌توان دید:

بندگی درت کنم چندی بی‌ریا هم‌چو ایبک و سنقر

«آی» در اسامی مرکب دیگر مانند «آی‌تاش» (نظام الملک، سیرالملوک، ص ۲۸۸)،

«آی‌تکین» (بیهقی، تاریخ، ص ۵۴۴؛ راوندی، راحة‌الصدور، ص ۱۰۸) و «آی‌ابه» (همان،

ص ۱۸۲) نیز سابقه دارد.

درباره معنی و کاربرد «بیک، بک» جزء دیگر «آی‌بیک»، پس از این (ذیل

«بک») سخن خواهیم گفت.

ارسلان: شیر، شیر درنده؛ مجازاً شجاع و پهلوان.^۱ در غزلیات مولانا غالباً به معنای

مجازی و گاهی استعاره از معشوق ازلی که قدرت مطلقه صفت اوست:

خیزید عاشقان که سوی آسمان رویم دیدیم این جهان را تا آن جهان رویم

در خانه مانده‌ایم چو موشان و گربگان گر شیرزاده‌ایم بدان ارسلان رویم

(ج ۴، ص ۵۱-۵۲)

۱. نیز، نک سرنی، ج ۱، ص ۳۲۳ (توضیحی درباره بعضی از کلمات ترکی در شعر مولانا).

برای چشم تو صد چشم بد توان دیدن چه چشم داری ای چشم ما به تو روشن
ز گفت توبه کنم توبه سود نیست مرا به پیش پنجهات ای ارسلان توبه‌شکن
(ج ۴، ص ۲۷۷-۲۷۸؛ نیز، نک: ج ۵، ص ۷۳)

و در مثنوی به معنی نخستین (ج ۲، ص ۳۶۳):

آن‌چه منصب می‌کند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان
«ارسلان» نامی برای غلامان نیز بوده است (سعدی، گلستان، ص ۱۶۰ و نیز، نک:
بیهقی، تاریخ، ص ۱۵۹):

ای خواجۀ ارسلان و آغوش فرمانده خود مکن فراموش
در متون تاریخی قرون پنجم و ششم شخصیت‌هایی با نام ارسلان، آلب ارسلان،
ارسلان خان، ارسلان شاه، قزل ارسلان، قلیج ارسلان^۱ و ملک ارسلان فراوانند؛ اما
«محمود ارسلان» را مولانا خود برای «سلطان محمود» به کار برده است (مثنوی، ج
۳، ص ۳۵۳ داستان محمود و غلام هندو):

... ار توام تهدید کردی هر زمان بینمت در دست محمود ارسلان
ارمغان: [ترکی غزی] هدیه‌ای است که مسافر وقتی با موفقیت از سفر باز می‌گردد،
برای خویشان خود می‌آورد (کاشغری، لغات/الترک، ص ۸۲).

زین قلب‌زنان قراضه جان را هم جانب زرگر ارمغان بردم
(ج ۳، ص ۲۶۲)

این کلمه در بیتی از خاقانی (دیوان، ص ۲۵۵) نیز آمده است:

از سفر می‌آیم و در راه صید افکنده‌ام

اینست صیدی چرب‌پهلوی کارمغان آورده‌ام

۱. چند تن از حاکمان آسیای صغیر قلیج ارسلان نام داشته‌اند، از جمله آنهاست، رکن‌الدین قلیج ارسلان از معاصران مولانا که در میانه سالهای ۶۵۵-۶۶۴ ق حکومت داشته است و نسبت به او ارادت می‌ورزید (نک: فروزانفر ۱۳۶۱: ۱۳۶).

الاق: [=الاغ / اولاغ]، پیک و قاصد، پیک سواره. مولانا در غزلی آن را با «ی» حاصل مصدر به کار برده است:

بر چه که رسیدند رسولان بهاری انگیخت شکاران تو آن شاه شکاری
از دشت عدم تا به وجود است بسی راه آموخت عدم را شه اَلّاقی و سواری
(ج ۷، ص ۱۴۵)

چون میاجق را از این حال خبر شد، الاقی بدوانید و خوارزمشاه را بیآگاهانید
(راحة الصدور، ص ۳۸۲؛ نیز نک: عوفی، لباب الالباب ۲، ص ۳۴۳).

«الاغ = پیک سواره» در شعر سعدی نیز به کار رفته است:

مثال اسب الاغند مردم سفری

نه چشم بسته و سرگشته هم چو گاو عصار^۱

(سعدی، کلیات، ص ۷۲۱)

ایاز: [=آیاز / آیاس / ایاس]، آسمان صاف، آسمان، مهتاب؛ نام غلام. در شعر مولانا
«غلام»:

او مگر صورت عشق است و نماند به بشر

خسروان بر در او گشته ایاز و قتلو

(ج ۵، ص ۶۵)

«ایاز» در متون تاریخی فارسی اسم خاص و غلام سلطان محمود غزنوی است و در
متون عرفانی شخصیت تاریخی هر دو آنها دگردیسی یافته است.

محمود بود عاقبت کار در این راه گر سر برود در سر سودای ایازم

(حافظ، دیوان، ص ۲۷۴)

بُغرا: [=بوغرا] شتر نر (کاشغری، لغات التترک، ص ۲۱۱)؛ خوک نر (نیز، نک: لغتنامه
دهخدا؛ برهان قاطع، ذیل «بغرا»، حاشیه)

۱. در لغتنامه دهخدا این بیت سعدی شاهدهی برای «الاغ = مرکب که آن را بیگار گیرند» آمده است.

بغراخان (در شعر مولانا: بغراقان) نام بعضی از امیران ترک خوارزم بوده، و نوعی آش و غذا نیز به سبب نسبت یافتن به یکی از این امیران خوارزم «بغراقان»، «بغرا» نام گرفته است؛ در این بیت مولانا، معنی امیر نیز از آن به یاد می‌آید:

ای که میر خوان بغراقان روحانی شدی

بر چنین خوانی چه چینی خرده تتماع را

(ج ۱، ص ۸۷)

خاقانی (دیوان، ص ۲۵ و ۳۸۰) نیز آن را به همین معنی به کار برده است:

چو داد من نخواهد داد این دور

مرا چه ارسلان سلطان، چه بغرا

تا خسرو شروان بود چه جای نوشروان بود

چون ارسلان سلطان بود گو آب بغرا ریخته

گاهی، غلامان را هم «بغرا» می‌نامیده‌اند:

بر قیاس شاه مشرق کارسلان خان سخاست

دیدن بکتاش و بغرا برنتابد بیش از این

(خاقانی، دیوان، ص ۳۳۹)

بک: [بیک، بگ، بیگ، بی و بیوک در ترکی آذربایجانی]، بزرگ؛ بزرگ‌زاده؛ امیر؛

لقبی برای مردان و با مقامی فروتر از خان. این کلمه در کلیات شمس نیامده و در

مثنوی (ج ۱، ص ۱۴۳) هم‌ردیف «میر / شاه» است:

چون قدم با میر و با بگ می‌زنی چون مگس را در هوا رگ می‌زنی^۱

۱. «مگس را در هوا رگ زدن» در اینجا، به کنایه برای امرار معاش به سختی و آز در طلب چیز اندک بودن. با جمع آمدن کلمات «مگس، هوا، رگ» در این تعبیر کنایی نوعی مبالغه در طلب و آزمندی مراد شده است. مولانا یک بار دیگر هم این ترکیب را به کار برده است (مثنوی، ج ۱، ص ۱۳۹):
چه عطا ما بر گدایی می‌تیم مر مگس را در هوا رگ می‌زیم

بک / بگ در ترکیب با نام یا نام شغل اشخاص به کار می‌رفته است، مانند اتابک (اتا+بک = پدر بزرگ، لالا، لاله) که از روزگار سلجوقیان و در دستگاه آنان متداول بود و اگر کسی لقب «اتابک» داشت، در وقت ترفیع و ارتقای مقام به «اتاخان» ملقب می‌شد (نک: سیرت جلال‌الدین، ص ۱۲۷). از نخستین نمونه‌های کاربرد آن در شعر فارسی، این بیت خاقانی (دیوان، ص ۴۷۱) است:

با یتیمی چو مصطفی می‌ساز چه کنی جبرئیل اتابک توست
و در نقش کلمه تعظیم، برای ادای احترام آمیز نام و عنوان اشخاص به کار می‌رفته است، چنان‌که کلمه دیگر ترکی، یعنی «آقا»، در زبان فارسی معاصر چنین نقشی را دارد.
در شعر مولانا کلمات مرکبی که «بگ» جزئی از آنهاست، مجموعه‌ای را می‌سازند که بعضی از آنها پیش از وی هم تداول و استعمال داشته‌اند، و بعضی نیز، به احتمال بسیار، ساخته مولانا باشند. به خصوص وقتی که «بک» با بار معنایی مثبتی که دارد، با کلمه‌ای منفی مانند «خون‌ریز»، «خونی»، «یغما» و جز آن ترکیب می‌شود و مایه‌ای از طنز و مبالغه به خود می‌گیرد. کلماتی که در غزلیات شمس آمده‌اند و «بک» جزئی از آنهاست، عبارت‌اند از: آی‌بگ، بگلر، بگلربگ، بگلربگان، ترجمان‌بگ، خاص‌بگ، خون‌ریزبگ، خونی‌بگ، سعادت‌بگ، قزل‌بگ، قیربگ، هندوبگ، یخشی‌بک، یرغوش‌بک، یغما‌بک.^۱

بلکا: [=بلگا]، عالم و حکیم و عاقل (کاشغری، لغات‌الترک، ص ۹).

بلکا دلکا کم کن یغما ای خوش‌سیما بنشین بنشین

(ج ۴، ص ۲۸۷)

۱. چشمگیرترین اسمی که مولانا با «بک / بگ» ساخته است «علم‌الاسماگ» است که در مثنوی، آدم که

خداوند تعالی «اسماء» را به او آموخته است (نک: قرآن، بقره: ۳۰) بدان نام خوانده شده است:

بوالبشر کو علم‌الاسماگ است صد هزاران علمش اندر هر رگ است

آدمی کو علم‌الاسماگ است در تگ چون برق این سگ بی‌تگ است

(مثنوی، ج ۱، ص ۷۶ و ۳۹۷)

«بلکا» نام اشخاص، یا عنوان و لقبی بوده است که ترکان به امیران خود می‌داده‌اند. در تاریخ بیهقی (ص ۱۴۹-۱۵۰) «بلکاتکین حاجب» نام حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی است، و مولانا در مکتوبات (ص ۱۰۰) نیز معین‌الدین پروانه را «... بلکا دلکا، دین‌دار، پروانه‌بک» خطاب می‌کند. لقب بعضی از ترکان اهل حکومت، در خراسان قبل از مغول، «بلکا» بوده است و چنان‌که نوشته‌اند در زمان خوارزمشاهیان تاج‌الدین بلکاخان مدتی حکومت بلخ را داشت (نک: سیرت جلال‌الدین، ص ۳۳).
 تاش: این کلمه در ترکی به دو معنی «سنگ» و نیز پسوند اشتراک، معادل «هم» است و در متون فارسی به هر دو معنی به کار رفته است: در معنی نخست، شخصیت‌هایی را می‌شناسیم با نام «تاش» (نک: تاریخ بیهقی: تاش سپهسالار، تاش فراش، تاش ماهروی) و در سخن گویندگان پیش از مولانا نیز، به همین معنی در ترکیب نام «آلتون تاش (سنگ طلایی)»، به عنوان نام اشخاص در میان ترکان خراسان بزرگ متداول بوده و بعضی از امیران و غلامان عصر غزنوی به «آلتون تاش» موسوم بوده‌اند (نک: بیهقی، تاریخ، ص ۴۴۵ و ۶۳۸).

مولانا «آلتون تاش» را در معنی «غلام و بنده» به کار می‌برد:
 هر که بیند روی او او گشت آلتون تاش او

لیک شاهان را نباشد چه بود آلتون تاش را

(ج ۷، ص ۱۶۷)

تاش، به معنی دوم (پسوند اشتراک) کاربرد بیشتری یافته است؛ از جمله در کلماتی مانند «خواجه تاش» و «لقب تاش» در شعر مولانا:

گر رند و گر قلاشی ما را تو خواجه تاشی

ای شمس هر طواشی^۱ تبریز را نظامی

(ج ۶، ص ۲۰۵)

۱. معنی مشهور و مناسب «طواشی» در این جا «غلام» است؛ اما مصراع با این صورت معنی روشنی ندارد. به نظر می‌رسد که «ای شمس بی طواشی» صحیح باشد.

که خورشیدش لقب تاش است شمس‌الدین تبریزی

که او آن است و صد چون آن که صوفی گویدش آنی

(ج ۵، ص ۲۳۵)

و پیش از مولانا در شعر دیگران:

آب من این بس که گر جمشید و گر کی خسرو است

با منش در خواجه تاشی خاک این در یافتند

(ظہیر فاریابی، دیوان، ص ۷۴)

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو هر شب ز فلک اهرمن رماند

(انوری، دیوان، ص ۶۱۰، در مدح «شهاب‌الدین ابوالفتح»)

و نیز، نک: بیہقی، تاریخ، ص ۷۳۰ (خمارتاش)؛ راوندی، *راحة الصدور*، ص ۸، ۲۵۸

(خواجه تاش؛ آتاش = هم‌نام).

تتق: نقاب (/ تور) نازکی که در حجله بر روی عروس می‌کشیدند؛ خیمه؛ سراپردہ:

چه عروسی است چه کابین که فلک چون تتقی است

ماه با این طبق زر به نشان^۱ می‌آید

بس کن و اندر تتق عشق رو

دلبر خوب است و هزاران حسود

(ج ۲، ص ۱۵۱ و ۲۶۲)

انوری (دیوان، ج ۲، ص ۱۸۵۰):

دل خانه‌فروش نام و ننگم زد دلبر ز تتق به در نمی‌آید

برای تفصیل بیشتر درباره «تتق» نک: رازی، *مرصادالعباد*، ص ۶۹۲ (توضیحات)؛

نیز: *لغتنامهٔ دهخدا*.

۱. به‌نشان: برای نشان؛ برای نشان و نامزد کردن. اشاره با ایینی که هنوز هم در بعضی از نواحی کشورمان هست که برای خواستگاری و «نشان / نامزد» کردن، هدیه‌ای به خانۀ دختر می‌برند.

تتماج: نوعی آش مخصوص ترکان (کاشغری، لغات/الترک، ص ۲۲۷). در فرهنگهای فارسی نامها و صورتهای دیگری برای آن آورده‌اند؛ از جمله: لاکچه، لاکچه، لاکشته، لاکچه، لخشه:

شبی عشق فریبنده بیامد جانب بنده

که بسم الله تتماجی برای تو یزیدستم

یکی تتماج آورد او که گم کردم سر رشته

شکستم سوزن آن ساعت گریبانها دریدستم

(ج ۳، ص ۱۹۴)

گویندگان پیش از مولانا لغت «تتماج» را بارها در آثار خود آورده‌اند؛ سوزنی می‌گوید:

چشم بدخواه تو خلیده به خار هم بر آن سان که سیخ در تتماج

(سوزنی، دیوان، ص ۴۶، در متن: تیماج!)

تزلق: ← تزلق

تکین: این کلمه، در متون فارسی، با چند معنی به کار رفته است. در شعر مولانا: امیر، پهلوان.

از خری بود آن نبد ز خرد که خر ماده را تکین گفتم

(ج ۴، ص ۷۵)

در ضمن یکی از قصاید فرخی (دیوان، ص ۱۷۴) آمده است:

همه خانان و تکینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از او دست به سر

۱. شمس‌الدین احمد بن منوچهر شصت‌کله، از گویندگان قرن ششم، قصیده تتماجیه‌ای دارد که در نوع خود مشهور است و در آن به اجزای تتماج و نوع پختن آن اشاره شده است. نک: بهار ۱۳۷۱: ۲۱۶/۱؛ نیز: بسحاق اطعمه، دیوان، ص ۱۴، ۵۶ و ۱۹۷؛ بخاری، انیس الطالبین، ص ۳۴۰؛ مولانا، فیه ما فیه، ص ۲۴۲ (حواشی و تعلیقات).

گفته‌اند که معنی نخستین تکین در ترکی، «بنده و غلام» است؛ چنان‌که در اسامی «الب تکین = غلام چابک و نیرومند»، «قُتُلُغ تکین = غلام خجسته و مبارک»، «گمشتکین = غلام خوش‌چهره» و مانند آن به کار رفته است.^۱

در شعر شاعران متقدم نیز بارها به همین معنی دیده می‌شود:

چاکران دگران ز آرزوی بنده کنند نام فرزندان تکسین و تکین و دینار

(فرخی، دیوان، ص ۹۹)

رزق تن پاک همه باطل و ناچیز شودت

که نباید به در تاش و تکین بود فراش

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۷۷)

تنگری: خدا؛ الله.

ترک توی، ز هندوان چهره ترک کم طلب

زان‌که نداد هند را صورت ترک، تنگری

(ج ۵، ص ۲۱۸)

خاقانی (دیوان: ۴۲۴):

نایب تنگری تویی کرده به تیغ هندویی سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری

(در این بیت خاقانی، علاوه بر «تنگری»، «سنقر» و «سن سن» نیز کلماتی ترکی هستند.)

چالیش: [= چالش]، زد و خورد؛ جنگ و نزاع. نیز، نک: برهان قاطع (ذیل چالش،

متن و حاشیه).

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر

با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا

۱. برای آگاهی از معانی دیگر تکین، نک: کاشغری، لغات‌الترک، ص ۲۰۸؛ لغتنامه دهخدا (ذیل تکین، تگین).

در نقش بنی آدم تو شیر خدایی

پیداست در این حمله و چالیش و دلیری

(ج ۱، ص ۱۶؛ ج ۶، ص ۷)

«چالشگران» در شعر نظامی (شرفنامه، ص ۹۷) از این کلمه است:

ز گرز گران سنگ چالشگران شده ماهی و گاو را سرگران

«چالیش»، «چالش» در دیوان لغات الترک نیامده است (نک: سنگلاخ، لغات الترک،

ص ۱۲).

خاتون: [لغات الترک: قاتون]، عنوانی احترام آمیز برای زنان. بسنجید با: خانم، بانو.

خاتون خاطر م که بزاید به هر دمی آبتن است لیک ز نور جلال تو

(ج ۵، ص ۷۳)

این کلمه در شعر گویندگان عصر غزنوی متداول بوده است:

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان بچه خاتون ترک و بچه خاقان

(رودکی، به نقل از: تاریخ سیستان، ص ۳۱۹)

بدانست بینادل پاک زاد که دورند خاقان و خاتون ز داد

(فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۰)

نیز، نک: بیهقی، تاریخ، ص ۳۲۹.

خاص بک: [عربی-ترکی] ندیم و وزیر خاص؛ مشاور و مصاحب اعظم.^۱

شیخ شیوخ عالم است آن که تو راست نومرید

آنکه گرفت دست تو خاص بک زمان بود

(ج ۲، ص ۲۰)

۱. «خاص بک» را از جهت نوع ترکیب و معنی می توان با «خاص وزیر» در این بیت خاقانی (دیوان، ص ۸۸۸) مقایسه کرد:

از ارسطو که بود خاص وزیر

اول این امتحان سکندر کرد

خبرت هست که لاله رخ پر خون آمد

خبرت هست که گل خاص بک دیوان شد

(ج ۲، ص ۱۳۷؛ نیز، نک: ج ۵، ص ۲۱۴)

انوری (دیوان، ص ۲۷۷) در ستایش یکی از امیران ترک می‌گوید:

شیر چرخ از بیم شیر رایتت افغان‌کنان

کالامان ای فخر دین اینانج بلکا خاص بک

سغراق: [=سغراق]، ظرف و کاسه‌ای که در آن آب یا شراب می‌خورده‌اند. (کاشغری،

لغات الترك، ص ۲۳۷)؛ پیاله، کاسه.

ای ساقی شور و شرهین عیش بگیر از سر

پر کن ز می احمر سغراق و شرابی را

عشق تو را من کیستم از اشک خون ساقیستم

سغراق می چشمان من عصار می مژگان من

(ج ۱، ص ۵۹؛ ج ۴، ص ۱۱۰)

این کلمه در قرن پنجم و ششم تداولی عام داشته است: ابوالفتوح رازی در تفسیر

خود (روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۱۷) و در ذیل «السقایه» آورده است: «صواع»،

«صاع» و «سقایت» شباهند و مفسران در او خلاف کردند. بهری گفتند: شکل

سغراقی بود که او (یوسف) به آن آب خوردی. و نیز نک: لغتنامه دهخدا، ذیل

«سغراق» و «سغراق».

سُکسُک: صفت ستوری که نرم و هموار نمی‌رود و برای سواری و سفر مناسب

۱. شرابی: جام شراب؛ کاسه شراب؛ در شعر مولانا بارها به کار رفته است.

ساقی ز شراب حق پر دار شرابی را / درده می ربّانی دل‌های کبابی را

تا خیزد ای فرخ زین سواخ و زان سواخ / پر کن هله ای گل‌رخ سغراق و شرابی را

(مولانا، کلیات شمس، ج ۱، ص ۵۳-۵۴)

نیست؛ مقابلِ یورغا / یورغه.

گر ترشی داد تو را شهد و شکر داد مرا
سکسک و لنگی تو از او من خوش و رهوارم از او
(ج ۵، ص ۱۹)

و انوری (دیوان، ص ۱۷۸) گفته است:

اسبی چنان که دانی زیر از میانه زیر وز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار
سنجر: [ترکی جغتایی، نک: حاشیه برهان]، مرغ شکاری؛ نامی برای غلامان. نام
سلطان سنجر، پادشاه معروف سلجوقی (م ۵۵۲ق) برگرفته از معنی نخستین است، و
مولانا آن را به معنی دوم به کار می برد:

شب خفته بدی ای جان من بودم سرگردان

تا روز دهل می زد آن شاه بر این بارو

گفتم ز فضولی من ای شاه خوش روشن

این کار چه کار توست کو سنجر و کو قتلو

(ج ۷، ص ۱۳۹)

سنجق: [سنجاق]، لوا؛ علم. نیز، نک: برهان قاطع (ذیل سنجق، متن و حاشیه):^۱

چون رسد سنجق تو در ستمستان جهان ظلم کوتاه شود و کوچ و قلان برخیزد

(ج ۲، ص ۱۳۶)

این کلمه را دیگران هم، پیش از مولانا به کار برده اند؛ از جمله ظهیر فاریابی (دیوان،

ص ۱۶۲) با اشاره به رنگ سیاه علم ممدوح:

ز سنجق سیهت نور فتح می تابد چو روشنایی چشم از سیاهی دیده

سُنقر: [کاشغری، لغات التترک، ص ۶۱۱: سنکفر؛ قاموس ترکی: سنقور]، نوعی باز؛

۱. برای معانی دیگر «سنجق» نک: لغتنامه دهخدا (ذیل سنجق، سنجاق).

شاهین؛ نامی برای غلامان.

نام یکی از ممدوحان انوری (دیوان، ص ۱۲۲) ملک بدرالدین، سنقر بود:
عید بر بدرالدین مبارک باد سنقر آن آفتاب دولت و داد
خاقانی (دیوان، ص ۱۴۹ و ۳۴۰) آن را به هر دو معنی به کار برده است:
بودم به طبع سنقر حلقه به گوش او

اکنون ز شکر گوش مرا گوشوار کرد

سنقری را کز خزر با سردسیر آموخته است^۱

در حبش بستن به گرما برنتابد بیش ازین

و مولانا در غزلیات به معنی نام غلام، اما به گونه‌ای که معنی نخست را هم به یاد
می‌آورد:

عاشق هدیه نیم عاشق آن دست توام سنقر دانه نیم آی یک بند و دامم
(ج ۴، ص ۱۶)

و در مثنوی، چنان‌که نشان می‌دهد «سنقر» نامی برای غلامان بوده است:

میر شد محتاج گرمابه سحر بانگ زد سنقر هلا بر دار سر
(مثنوی، ج ۳، ص ۱۷۴؛ نیز نک: ج ۵، ص ۲۱۳)

سو: آب

خاقانی (دیوان، ص ۱۴۰)، در تبراً از ترکان و امیران ترک می‌گوید:

تن گر چه سو و اتمک از ایشان طلب کند

کی مهر شه به اتسز و بغرا برافکنند^۲

۱. خاقانی در بیتی دیگر نیز به اینکه «سنقر» در مناطق سردسیر، مانند «بلغار»، زندگی می‌کند، اشاره کرده است:

عدلش بدان سامان شده کاقلمها یک‌سان شده سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده
(خاقانی، دیوان، ص ۳۹۱)

۲. در این بیت خاقانی، علاوه بر «سو = آب»، «بغرا = شتر نر؛ نام خانهای ترک»، «اتمک = نان، خوردنی» و

و مولانا (ج ۵، ص ۷۲) در خطاب به ماه [روی] ترک و در «هم‌زبانی» با او:
 ای ترک ماه‌چهره چه گردد که صبح تو
 آیی به حجره من و گویی که «گل برو»
 تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم
 دانم من این قدر که به ترکی است آب سو
 طزغو: [کاشغری، لغات التترک: تَزغو] غذایی که برای بزرگان و خانان، و هم برای
 رهگذران (مهمانان اتفاقی) به هدیه می‌آوردند؛ نزل.
 در تاریخ جهانگشا از آثار معروف قرن هفتم، که در سالهای حیات مولانا و در
 تاریخ مغولان نوشته شده است، می‌خوانیم: «به دو فرسنگی قراقوروم، بر جانب
 مشرق بر گوشهٔ بشته [ای] کوشکی ساخته‌اند که به وقت توجه به جانب مشتاه
 (اقامتگاه زمستانی) و مراجعت، گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرد که
 آن را ترغو [نسخه: تَزغو] گویند و آن موضع را ترغوبالیغ [نسخه: تَزغو بالیغ (= شهر
 نزل)] نام نهاده‌اند» (جوینی، جهانگشا، ج ۱، ص ۱۷۰).
 سعدی در ضمن قصیدهٔ معروف خود، در ستایش امیر انکیانو به آیینی اشاره
 می‌کند که اشخاص در دیدار با خان مغول، «حلو» به «طرغو، ظ: طزغو»
 می‌برده‌اند:

دیگران حلو به طرغو آورند من جواهر می‌کنم بر وی نثار
 (سعدی، کلیات، ص ۷۲۵)
 اما مولانا «طرغو» را به گونه‌ای به کار می‌برد که گویی از آن «غذایی فسادپذیر؛

«تسز = بی‌نام؛ نام خانهای ترک» هم ترکی هستند و در بیتی دیگر «طغان = طوغان، مرغی شکاری مانند
 باز»، «سن‌سن = تو، تو؛ تویی» و «اتمک» را چنین جمع آورده است:
 کو شه طغان جود که من بهر اتمکی پیشش زبان به گفتن سن‌سن درآورم
 (خاقانی، دیوان، ص ۲۴۲)

غذایی از گوشت، مانند کباب» اراده می‌کند:

دل کباب و خون دیده پیش‌کش پیشش برم

گر تقاضای شراب و یخنی و طزغو کند

(ج ۲، ص ۱۱۸)

در آن مطبخ درافتادم که جان و دل کباب آمد

من این گندیده طزغو را نمی‌دانم نمی‌دانم

برو ای باغ با نقلت برو ای شیره با شیرت

که جز آن نقل و طزغو را نمی‌دانم نمی‌دانم

(ج ۳، ص ۲۰۷)

گر استفراغ می‌خواهی از آن طزغوی گندیده

مفرح بدهمت لیکن مکن دیگر و حل‌خواری

(ج ۵، ص ۲۵۲)

طغرا: [=طغری، تغرا]، کاشغری می‌گوید: «تغراق، به زبان غزی، مهر و تویع پادشاه

است و ترکان این کلمه را نمی‌شناسند و من هم اصل آن را نمی‌دانم» (کاشغری، لغات
الترک، ص ۲۳۲).

نمونه‌ای از خاقانی (دیوان، ص ۳۸۰):

آن تیر و آن رنگین کمان طغرای نوروزی است آن

مرغان دل و عشاق جان بر سال طغرا ریخته

مولانا فرمود:

طغرای امان ما نوشت او کی از اجلی به غرغر آییم

(ج ۳، ص ۲۶۷)

در سیرالملوک منسوب به خواجه نظام‌الملک طوسی (م ۴۸۵ق)، «طغرائی = طغراکش،

طغرانیس» از شخصیت‌های دستگاه سلطان شمرده می‌شود و پیداست که سالها پیش از

او این کلمه مشهور و رایج بوده است (نک: نظام الملک، سیرالملوک، ص ۲۱۱).
طوی: جشن بزرگ؛ عروسی.

چو رسید ماه روزه نه ز کاسه گو نه کوزه

پس از این نشاط و مستی ز صراحی ابد کن

به سماع و طوی بنشین به میان کوی بنشین

که کسی خورت نبیند طرب از می احد کن

(ج ۴، ص ۲۲۱)

این کلمه در جهانگشای جوینی بارها به کار رفته است (نک: جوینی، جهانگشا، ج ۲،
ص ۲۲۲؛ ج ۳، ص ۱۷ و...)

قار: برف.

مولانا روز سفید وصال را به «قار» تشبیه کرده است:

ایا روز فراقم هم چو قیری ایا روز وصالم هم چو قاری
(ج ۶، ص ۶۳)

و انوری (دیوان، ص ۲۴۵) چشم دشمن ممدوح را که بینایی را از دست داده است:

چشم این دایم سپید از اشک حسرت هم چو قار

روی آن دایم سیاه از گرد محنت هم چو قیر

و گفته امیر معزی (دیوان، ص ۲۹۸) نیز قابل توجه است:

تا قار قیر باشد در لفظ فارسی چونان که در عبارت ترکی است برف قار

بادا چنان که قار به ترکی سر عدوت مویت چنان که در لغت پارسی است قار

قازغان: [قزغان، قازان]، ظرفی مسین که در آن آب (و غذا) را می جوشانند

(می یزند):

اندر آن گوشه بدیدم آفتابی کز تفش

جان و دل چون قازغان شد جوش اندر جوشه‌ای

(ج ۷، ص ۱۶۷؛ نیز نک: ج ۲، ص ۲۰۵)

این کلمه در تتماجیّه شمس‌الدین احمد شصت‌کله (زنده در سال ۵۸۰ق) نیز آمده است:

سیخس همه لعل و چمچمه یاقوت کفگیر شبه عقیق قزغان
(نقل از: بهار ۱۳۷۱: ۲۲۰/۱)

قان: خون.

در جسم من جانی دگر در جان من قانی دگر

با آن من آنی دگر زیرا به آن پی برده‌ام

(ج ۳، ص ۱۶۶)

و سنایی (حدیقه، ص ۵۷۴) نیز، در این بیت، از «قان» ظاهراً چنین معنایی را خواسته است:

چون ستد شه عوامل از دهقان ده از او رفت و ماند بر وی قان
قُتلو: [قُتلغ]، سعادت‌مند؛ نام غلام. در این بیت مولانا در معنی «غلام» آمده است:
او مگر صورت عشق است و نماند به بشر

خسروان بر در او گشته ایاز و قتلو

(ج ۵، ص ۶۵)

قتلغ (شکل دیگر قُتلو) در ترکیب نامها، از جمله نامهای غلامان، در آثار دوره غزنوی بارها به کار رفته است، مانند قتلغ تکین بهستی و قتلغ سبکتگین (نک: بیهقی، تاریخ، ص ۱۴۷ و ۳۱۱).

قلاجوری: [= قلاجوری، قراچوری، قراجوری، قراچولی] نوعی شمشیر تیز و بران.

ز دست عشق که جسته است تا جهد دل من

به قبض عشق بود قبضه قلاجوری

(ج ۶، ص ۲۷۸)

این کلمه در متون فارسی به صورتهای مختلف به کار رفته است: قلاجوری

(قراچولی)، شمشیر خاصی بوده است که در روزگار غزنویان بعضی از فرماندهان در اختیار داشته‌اند (بیهقی، تاریخ، ص ۴۰۷)، و گفته‌اند که غلامان ترک، پس از سه سال خدمت و طی مراتبی در دستگاه پادشاهان، به داشتن آن (قراچوری) مفتخر می‌شده‌اند (نظام‌الملک، سیرالملوک، ص ۱۴۱). در نوروزنامه^۱ منسوب به خیام (ص ۴۷)، یکی از انواع چهارده‌گانه شمشیر، قراچوری معرفی می‌شود (نیز، نک: خرندزی، سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۴: قراچولی محلی به زر).

قلاووز: [=قلاوُز] دلیل؛ راهنما.

چون دید که می‌سوزم گفتا که قلاووزم راهیت بیاموزم کان راه نرفتستی
(ج ۵، ص ۲۸۳)

نظامی و عطار هم این کلمه را به همین معنی، به کار برده‌اند:

در آن پویه تعجیل می‌ساختند رهی بی‌قلاوز همی تاختند
(نظامی، اقبال‌نامه، ص ۱۹۴)

نه تو را چشم است و نه ره کوتاه است پیر در راهت قلاووز ره است
(عطار، منطق‌الطیر، ص ۳۰۷)

قلج: شمشیر.

ای ارسلان قلج مکش از بهر خون من عشقت گرفت جمله اجزام مو به مو
زخم قلج مبادا بر عشق تو رسد از بخل جان نمی‌کنم ای ترک گفت‌وگو
(ج ۵، ص ۷۳)

انوری (دیوان، ص ۲۳۰) در ستایش ممدوح و در صفت ترکان درگاه او می‌گوید:

یکی در کف قلج سرهال^۱ و تازان یکی بر کف قدح سرمست و مخمور
«قلج» در اسامی مرکب ترکان نیز به کار می‌رفته است، مانند قلج ارسلان که در ذیل

۱. سرهال: چیزی که پیوسته در گشت و حرکت باشد (فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۱۰۳۵؛ نیز، نک: برهان قاطع).

«ارسلان» به آن اشاره کردیم (نیز، نک: منهاج سراج، طبقات ناصری، ص ۲۶۴).

یاسه: [=یاسا]، آیین؛ شیوه رفتار؛ عادت:

باز برآمد ز کوه خسرو شیرین من باز مرا یاد کرد جان و دل و دین من

گوید تو کار خویش می‌کن و من کار خویش این بده است از ازل یاسه پیشین من

(ج ۴، ص ۲۶۹)

این کلمه را به همین معنی، اما به صورت «ایاسه» در شعر سعدی (کلیات، ص ۷۴۳)

نیز می‌بینیم:

به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در ایاسه او جور نیست بر مسکین

یاسه کردن، در غزلیات مولانا، برابر «عادت کردن و پیشه کردن» است:

حمله شیر یاسه کن کله خصم خاصه کن جرعه خون خصم را نام می‌مغانه کن

(ج ۴، ص ۱۱۸)

اصل «یاسه»، «یاساق» مغولی است و در ترکی عثمانی هم به کار می‌رفته است (نک:

رشیدالدین، جامع التواریخ، ص ۲۴۲۰ (توضیحات)؛ قاموس ترکی (یاساق / یساق)؛

جوینی، جهانگشا، ص ۱۱، ۱۶).

یاغی: [کاشغری، لغات الترك: یغی] دشمن؛ مخالف.

بیا و بزم سلطان بین ز جرعه خاک خندان بین

که یاغی رفت و از نصرت نسیم مشک‌بیز آمد

چراغ عقل در این خانه نور می‌دهد ز پیچ پیچ که دارد لهب ز یاغی باد

(ج ۲، ص ۳۶ و ۲۱۴)

و پیش از غزلیات مولانا، از جمله در قصیده‌ای از سوزنی سمرقندی (دیوان، ص

۱۸۴) چنین آمده است:

پادشاهها رشته اندر گردن خود کرده‌ام یاغی در بندگی پادشاه آورده‌ام

یرلغ: [=یرلیغ]، نوشته و فرمان پادشاه به زبان چگل (کاشغری، لغات التترک، ص ۴۶۲)، حکم و فرمان.

به دستم یرلغی آمد از آن قان همه قانان که من باجو و باتو^۱ را نمی دانم نمی دانم (ج ۳، ص ۲۰۷)

چه باشد جرم و سهو ما به پیش یرلغ لطف

کجا تردامنی ماند چو تو خورشید، ما رایی

(ج ۵، ص ۲۳۷)

... اسامی ایشان مسطور است در یرلیغی که چنگرخان به رکن‌الدین کرت نوشته بود (جوینی، جهانگشا، ج ۱، ص ۹۵).

یغما: نام ناحیه و قبیله‌ای در ترکستان که در منابع جغرافیایی قدیم، از جمله حدود‌العالم (ص ۲۴۰-۲۴۳) معرفی شده است، و ظاهراً به سبب نوع رفتار ترکان یغمایی با مردم شهرهای خراسان، به تدریج، کلمه «یغما» معنی غارت و تاخت و تاز گرفته و در زبان فارسی به این معنی شیوع یافته است.

گر من از اسرار عشقش نیک دانا بودمی اندر آن یغما رفیق ترک یغما بودمی

(ج ۶، ص ۱۰۴)

یغما با این هر دو معنی بارها در شعر متقدمان به کار رفته است و شواهد آن را در لغتنامه دهخدا می‌توان دید.

مولانا با «یغما»، «یغماگاه» و «یغماجی» نیز ساخته است که پیش از او —

ظاهراً — سابقه ندارند.

یلواج: [=یلواج، یولواج]، پیامبر؛ پیک.

۱. باجو، باتو: «باجو (بایجو)»، مانند «باتو» از اسامی ترکی مغولی است. از جمله، در قرن هفتم، یکی از امیران سپاه هلاکو خان مغول، در فتح بغداد، «باجو (بایجو)» و نام یکی از نوادگان چنگیز، یعنی فرزند توشی، «باتو» بوده است (نک جوینی، جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۸؛ همان، ص ۱۵-۱۸).

غیر طواشی غمش یا یلواج مرهمش

هر که سری برون کند بر سر و پاش می‌زنم

(ج ۳، ص ۱۸۷)

این کلمه در شعر خاقانی (تحفة العرافین، ص ۱۵۲) باید «یلواج» خوانده شود:

یک‌یک عجمی ولی لغزگوی یلواج‌شناس تنگری‌جوی

(ج ۴، ص ۱۰۱)

نتیجه

کلمات ترکی به کار رفته در غزلیات مولانا دو گونه‌اند: کلماتی که پیش از او وارد زبان فارسی شده‌اند، و در آثار شاعران و نویسندگان پیش از او به کار رفته‌اند؛ و کلماتی که او به سبب زندگی در قونیه و معاشرت و مصاحبت با ترکی‌زبانان در آثار خود از جمله در غزلیات به کار برده است. دسته نخست که این مقاله به معرفی آنها پرداخته است، غالباً از طریق عوامل حکومتی و دیوانی به قلمرو زبان فارسی و آثار شاعران و نویسندگان راه یافته‌اند و حضور آنها در زبان شاعر، مانند دیگر کلمات رایج در زبان فارسی عادی و طبیعی است و به اقتضای معنی و در جای خود به کار می‌روند و نشانه‌ای از رنگ و بوی بیگانگی یا تأثیر مخاطب در نبود و نبود آنها نیست، و بنا بر این، نوع تلقی شاعر از آنها، با کلمات ترکی دیگر که وی با انتخابی آگاهانه به کار می‌برد، متفاوت است.

منابع

- استرآبادی، میرزا مهدی، ۱۳۷۴، سنگلاخ، به کوشش روشن خیاوی، تهران، مرکز.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفین، با تصحیح تحسین یازجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش.
- اقسرای، محمودبن محمد، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، به تصحیح عثمان توران،

آنقره، ۱۹۴۳ م.

- امیر معزی، دیوان، به تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۱۸ ش.
- انوری، دیوان، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
- بخاری، صلاح بن محمد، انیس الطالبین و عدّة السالکین، به تصحیح خلیل ابراهیم صاری اوغلی، تهران، کیهان، ۱۳۷۱ ش.
- بسحاق شیرازی، کلیات اطعمه، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲ ش.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۷۱، بهار و ادب فارسی، گردآورده محمد گلبن، تهران، کتابهای جیبی.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶ ش.
- جوینی، عظاملک، تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح علامه قزوینی، [افست]، ۱۳۶۷ ش.
- حافظ، دیوان، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، اساطیر، ۱۳۶۷ ش.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، با ترجمه مقدمه بارتولد، به کوشش مریم میراحمدی و غلامرضا ورهرام، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- خاقانی شروانی، تحفة العراقین، به کوشش یحیی قریب، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۷ ش.
- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۵۷ ش.
- خرنذی زیدری نسوی، شهابالدین محمد، سیرت جلالالدین منکبرنی، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- رازی، ابوالفتح، روض الجنان و روح الجنان، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ ش.
- رازی، نجمالدین، مرصادالعباد، به تصحیح محمدمامین ریاحی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- راوندی، محمدبن علی، راحة الصدور و آية السّرور، به تصحیح محمد اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
- رشیدالدین فضل الله همدانی، جامع التواریخ، به تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، البرز، ۱۳۷۳ ش.

- سامی، شمس‌الدین، قاموس لغات ترک، ترکیه، ۱۳۱۷ق.
- سعدی، کلیات، به کوشش محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷ش.
- سوزنی سمرقندی، دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، [بی‌تا].
- شفیع کدکنی، محمدرضا، غزلیات شمس تبریز، تهران، سخن، ۱۳۸۵ش.
- ظهیرالدین فاریابی، دیوان، به کوشش امیرحسین یزدگردی، تهران، قطره، ۱۳۸۱ش.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، منطق‌الطیر، به تصحیح محمود عابدی و تقی پورنامداریان، تهران، سمت، ۱۳۹۰ش.
- عوفی، سدیدالدین محمد، لباب‌الالباب، از روی چاپ براون، تهران، فخر رازی، ۱۳۶۱ش.
- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوآر، ۱۳۶۳ش.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، زیر نظر آ. برتلس، مسکو، انستیتو خاورشناسی، ۱۹۶۰-۱۹۷۱م.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۶۱، زندگی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران، زوآر.
- کاشغری، محمودبن حسین، دیوان لغات‌الترک، چاپ عکسی، استانبول، ۲۰۰۸م.
- منہاج سراج، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، فیه ما فیه، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسن، تهران، مولی، ۱۳۶۰ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مکتوبات مولوی، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ش.
- ناصر خسرو، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ش.
- نظام‌الملک طوسی، سیرالملوک، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۴ش.
- نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، به تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، اقبال، [بی‌تا].
- نظامی گنجوی، شرفنامه، به تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، اقبال، [بی‌تا].
- نوروزنامه، [منسوب به] خیام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۷ش.
- یادنامه ابوالفضل بیهقی (مجموعه مقالات)، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴ش.

